

آنارشیسیم — سندیکالیسم و انحلال طلبی

مروری بر نوشته «جنبش کارگری، کمونیسم و مسئله تحزب» نوشته ناصر پایدار

مقدمه

پیش از پرداختن به نوشته «جنبش کارگری، کمونیسم و مسئله تحزب» نوشته ناصر پایدار، لازم است به روش ناسالم وی در نقد سایر گرایش های چپ اشاره شود. وی در نوشته مذکور برای محق جلوه دادن نظریات خود عمدتاً از برهان خلف استفاده می کند. یعنی اثبات خویش از طریق نفی دیگران، آن هم نه نفی کلیه دیدگاه های مطرح در جنبش چپ، بلکه از میان طیف چپ دیدگاهی کج و معوج را می یابد، اگر یافت نشد به صورت غلوآمیزی خلق می کند، سپس شروع به حمله به این دیدگاه می نماید تا بلکه در برهوت نمایش داده شده، اثبات خویش را القا نماید. در متد او دو دیدگاه بیش تر یافت نمی شود: دیدگاهی کج و معوج و بدیل آن دیدگاه نظریات شخص پایدار. به زعم وی شق ثالثی وجود ندارد، دیدگاه های دیگری جز آن دیدگاه کج و معوج یافت نمی شود. یا پذیرش آن دیدگاه کج و معوج که اکثراً مخلوق ذهن خود پایدار است یا بیعت با پایدار، هیچ راه دیگری یافت نمی شود. در نوشته حاضر کوشش می شود بر خلاف پایدار از برهان خلف استفاده نشود و نگرش اثباتی برای مقایسه با نظریات پایدار ارائه گردد، سپس با اتکا بر آن به نقد «جنبش کارگری، کمونیسم و مسئله تحزب» پرداخته شود. از آن جا که وی به موضوع تئوری و پراتیک، حزب و جنبش کارگری به دفعات می پردازد و ذات نظریات وی که در تار و پود سراسر نوشته اش مشهود است رابطه تئوری و پراتیک است به گونه ای که هر یک از نظریه های وی را اگر موشکافی کنیم این ذات نمایان می شود، از این رو مقدمتاً رابطه تئوری و پراتیک مورد بررسی قرار می گیرد.

تئوری و پراتیک به مثابه وحدت ضدین

تئوری و پراتیک وحدت ضدین هستند، وحدت آنها در تبدیل پذیری به یکدیگر و در گردیدن آنهاست، اگر بپذیریم تئوری و پراتیک وحدت ضدین هستند، نخست می باید جایگاه اضداد و تفاوت آن با تخالف روشن گردد. در تخالف چیزهایی که از هم متفاوتند در این مرحله کاملاً میانجی یکدیگر و وابسته به یکدیگر نیستند، بلکه با یکدیگر رابطه ای سست دارند و از یکدیگر اثر ناپذیرند. هر جا که چند چیز از یکدیگر متفاوت باشند بی آنکه اجتماعشان ناممکن گردد تخالف پیدا می شود مثلاً مداد با شتر فرق دارد ولی میان آنها هیچ گونه تضادی وجود ندارد. مداد ضد شتر نیست بلکه صرفاً از آن متفاوت است ولی تاریکی و روشنائی ضد

یکدیگرند. زیرا یکی منفی و دیگری مثبت است و این تقابل است که با تخالف فرق دارد. ضدهای حقیقی میانجی یکدیگرند. مثبت و منفی به یکدیگر وابسته اند. هر یک را آشکارا به ضد دیگری تعریف می کنیم ولی چیزهایی که فقط از یکدیگر متفاوت باشند بی آنکه اجتماعشان ناممکن گردد چنین رابطه معینی با هم ندارند. هر یک همان چیزی است که هست بی آنکه با دیگری پیوندی داشته باشد. شئی های گوناگون با یکدیگر فرق دارند ولی از اشیاء دیگری نیز متفاوتند. اما در تقابل هرچیز نه ضدهای بی شمار، بلکه فقط یک ضد دارد که از آن اوست. بدینسان تنها ضد روشنایی، تاریکی است و چون چیزهایی که فقط مخالف یکدیگرند، هیچ گونه رابطه اساسی با هم ندارند از یکدیگر اثری و تفاوتی نمی پذیرند و وابسته به یکدیگر نیستند و ناگزیر یکدیگر را وساطت نمی کنند و بی واسطه اند. به این دلیل نایکسانی در نخستین مرحله خود که از وساطت فارغ است به صورت تخالف ظاهر می شود (فلسفه هگل، نوشته استیس، ترجمه حمید عنایت بند ۲۵۷) و "چیزهای متخالف، از یکدیگر اثر ناپذیرند. هر یک همان چیزی است که در نفس خویش است و طبع آن به هیچ رو از رابطه اش با چیز دیگر اثر نمی پذیرد، رابطه میان آن ها نه در خود آن ها بلکه بیرون از آنهاست ... در تخالف رابطه دو چیز متخالف جزء طبع و ماهیت هیچ یک از آن ها نیست. اما رابطه میان ضدهای حقیقی جزء خود این ضدها است. ولی چون چیزهایی که فقط با یکدیگر متخالفند از یکدیگر اثر ناپذیرند، یعنی چگونگی هر یک مستقل از دیگری است، تخالف فقط رابطه ای خارجی میان چیزها بر قرار می سازد و این رابطه خارجی، همانندی و ناهمانندی است. همانندی یکسانی چیزهایی است که متفاوتند و ناهمانندی نیز نایکسانی آنهاست" (همانجا). پس اگر خلاصه کنیم تفاوت میان وحدت ضدین و وحدت متخالف ها در اینست: هر چیز بیش از یک ضد ندارد، حال این که در تخالف، چیزهای متخالف بی شمار است، یکسانی یا وحدت متخالف ها از نوع وحدت در کثرت است و منجر به گردیدن و تبدل پذیری نمی شود حال این که اضداد در حال گردیدن و شدن هستند. هر دو ضد واسطه یکدیگرند و به هم وابسته اند، حال این که متخالف ها وابستگی به یکدیگر ندارند. هم چنین در زمینه وحدت ضدین نمی توان وحدت را دید ولی ضدیت را نا دیده گرفت. به قول لنین وحدت نسبی و مبارزه اضداد مطلق است. تئوری و پراتیک وحدت ضدین هستند به این معنا که هریک بدون دیگری وجود ندارد. پراتیک همان تئوری متحقق است و دائم به یکدیگر تبدیل می شوند و گفته لنین که "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی وجود ندارد" بر همین مبنا استوار است. نمی توان ضمن تحقیر تئوری و خوارشمردن مبارزه تئوریک و ایدئولوژیک به ستایش از پراتیک پرداخت و بدتر از آن مدعی داشتن پراتیک انقلابی بود. اگر در عرصه تئوری، رفرمیسم را پاکسازی نکرده باشیم و به طور کلی به تئوری انقلابی مسلح نباشیم نمی توانیم پراتیک انقلابی داشته باشیم.

تئوری انقلابی مارکسیسم حاصل تحقیق و شناخت در سه عرصه فلسفه، اقتصاد و سیاست است. در فلسفه حاصل پیوند ماتریالیسم و دیالکتیک و نتیجه آن نظریه موزون علمی ماتریالیسم تاریخی است که نشان می دهد در اثر رشد نیروهای مولده سازمان اقتصادی جامعه از مراحل گوناگون برده داری به فئودالیسم و از آن به

سرمایه داری گذار می کند و پس از آن که محقق شد که مناسبات اقتصادی پایه ایست برای روبنای سیاسی ، مارکس توجه خود را صرف مناسبات اقتصادی نمود و برای شناخت جامعه سرمایه داری متکاملترین جامعه آن زمان یعنی انگلستان را که به گفته وی آینده سایر جوامع سرمایه داری است، با روش شناخت منحصر به فردی که خود برگرفته از منطق هگل است همانند میکروسکپی برای کشف سلول جامعه سرمایه داری به کار برد. طبق این روش شناخت که یکی از دستاوردهای درخشان مارکس است ساده ترین ، عام ترین و کلی ترین عنصر جامعه سرمایه داری یعنی کالا که در متکامل ترین جامعه سرمایه داری همه جا وجود دارد، شناسایی و سایر روابط بر اساس آن در ذهن بازسازی گردید و در این مسیر نظریه اضافه ارزش را کشف نمود که بر مبنای آن بهره کشی انسان از انسان و رابطه ناعادلانه و غیر انسانی سرمایه داری بر ملا گردید. بدینسان سایر مقولات و مفاهیم اقتصادی به ترتیب از مجرد به مشخص مانند سود ، قانون کاهش نزولی نرخ سود و ... کشف شدند . در عرصه سیاست نیز سوسیالیسم ابتدائی که مهد آن فرانسه بود و به سوسیالیسم تخیلی شهرت داشت مورد نقد قرار گرفت و نظریه سوسیالیسم علمی مبتنی بر مبارزه طبقاتی (نه آشتی طبقاتی) بنا گردید. بدیهی است مارکس در تدوین این نظریات از ماده (جامعه سرمایه داری معاصر و تاریخ بشری) تجرید می نمود و مبنای تحلیل خود را جهان مادی قرار می داد ، هر چند از آخرین دستاوردهای علمی زمان خود که سرآمد آن دیالکتیک هگل بود نهایت بهره را گرفت . تجزیه و تحلیل جامعه سرمایه داری نه تنها برای تفسیر بلکه برای تغییر آن بودغرض از یاد آوری خلاصه ای از آموزش مارکسیسم این است که ببینیم در نوشته " جنبش کارگری ، کمونیسم و مساله حزب " نوشته ناصر پایدار بر سر مارکسیسم چه می آید و جایگاه آن به زعم نویسنده مذکور کجاست ؟ ببینیم انسجام سه جزء مارکسیسم که مایه مباهات طرفداران مارکسیسم ، مورد کینه و حسد دشمنان مارکسیسم و خار چشم پسامدرنیسم است که با اطلاق فراروایت به آن کینه و دشمنی خود را با آن عیان میسازند ، نزد پایدار جایگاهش کجاست . وی در صفحه ۱۲ نوشته مذکور می نویسد " فراموش نکنیم که او (مارکس) بر خلاف پاره ای تصورات رایج این تعریف عام و آن آناتومی ژرف را از پیچ و خم دالان های فلسفه یا در گذار انکشاف تئوری های جامعه شناسانه عصر خود کشف نمی کند و از دنیای دانش به فضای زندگی آدم ها هبوط نمی نماید . کاملاً بر عکس انسانی از سکنه هشیار زمین زندگی با شرایط کار و مبارزه توده هاست " (تاکید از ماست) یعنی مارکس انسان هوشیاری بوده است که همانند سایر کارگران شرایط کار و مبارزه توده های کارگر رادری کرده است لیکن امتیاز مارکس در کشف دستاوردهای فوق بر سایر کارگران هشیار بودن وی بوده است . تمامی آن متد علمی شناخت ، تمامی آن دستاوردهای گرانبه‌ا که به آن اشاره شد ، مرتبت علمی شان انکار می شود و به هوش و ذکاوت تنزل می یابد . دستاوردهای درخشان مارکس در فلسفه ، سیاست و اقتصاد که خلاصه ای از آن نقل گردید نادیده انگاشته می شود و به صفت شخصی "هشیار" بودن مفتخر می گردد. تمام شهرت و نبوغ مارکس در هشیار بودن خلاصه می شود ، گوئی اندیشمندان بورژوا هشیار نیستند یا ضد انقلابیون در سرکوب نیروهای مبارزو آگاه و سازماندهندگان پروسه تولید در جامعه سرمایه داری

برای بهره‌کشی هرچه بیشتر هشیار نیستند. بدیهی است زمانی که دانش علمی و تئوری مارکسیسم در مقابل جنبش خود انگیخته قربانی شود (که جلوتر به آن می‌پردازیم)، مارکس تئوریسین نیز تا حد صفت شخصی هشیار تنزل می‌یابد که هیچ‌گونه بار طبقاتی و هویت سیاسی – ایدئولوژیک ندارد. از اعتبار انداختن مارکسیسم به عنوان علم آنجا محرز می‌شود که نویسنده مذکور در صفحه ۹ می‌نویسد "مارکسیسم نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه طبقاتی پرولتاریاست". در این جا مارکسیسم (به عنوان تئوری) و مبارزه طبقاتی (=پراتیک) را به عنوان وحدت ضدین تلقی نمی‌کند. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد وحدت متضادها نسبی و مبارزه آن‌ها مطلق است، اما پایدار قائل به وحدت مطلق این دو است و تضاد آن‌ها را نمی‌بیند. تلقی وی از وحدت نیز یکسان‌انگاری عقیم است. عقیم است، زیرا گذار و تبدیل پذیری، حرکت و جنبش ناشی از آن، یعنی "شدن" را نمی‌بیند. تلقی سطحی وی از وحدت ضدین که به قول لنین ذات دیالکتیک است در جایی دیگر نمایان می‌شود، آن جا که اضداد را با تخالف هم ارز می‌پندارد. در صفحه ۳۸ با نمونه‌هایی که ذکر می‌کند، بیش‌وی از اضداد به روشنی نمایان می‌شود. وی می‌نویسد: "وحدت تئوری و پراتیک [در این جا برداشت پایدار از وحدت، گردیدن و تبدیل پذیری نیست، بلکه یکسان‌انگاری عقیم است. زیرا تضاد و در نتیجه مبارزه و جنبش آن دورا نمی‌بیند]، وحدت مبارزه طبقاتی و آگاهی طبقاتی [نخست آن که آگاهی سوسیالیستی را عمادا به آگاهی طبقاتی تبدیل می‌کند تا از بار علمی و دانش آن که ایجاب می‌نماید با آن به مثابه علم رفتار شود، کاسته گردد. دوم این که وحدت آن دو را می‌بیند، لیکن تضادشان را و در نتیجه مبارزه و تبدیل پذیریشان را نمی‌بیند]. وحدت عینیت و ذهنیت، وحدت کمونیسیم با جنبش کارگری [بازهم وحدت آن دورا مطلق و تضادشان را نادیده می‌انگارد]. وحدت مبارزه برای حصول مطالبات جاری با مبارزه برای نابودی سرمایه داری [وحدت ضدین را تا سطح رابطه جزء و کل تنزل می‌دهد] وحدت جنبش جاری طبقاتی پرولتاریا با ظرف سازمان یابی طبقاتی توده‌های کارگر" [در این جا اگر منظور شکل و محتوی باشد، گرچه این دو وحدت اضدادند لیکن نباید فراموش کرد که صرفا وحدت را دیدن و تضاد را نادیده انگاشتن به متافیزیک می‌انجامد] آن چه در سراسر نوشته پیداست به طور کلی تلقی نادرست از دیالکتیک است، یا تخالف را جایگزین تضاد می‌کند یا ضمن مطلق کردن وحدت، مبارزه اضداد را نمی‌بیند.

وحدت تئوری و پراتیک به چه معناست؟

آیا وحدت تئوری و پراتیک و مشخصا وحدت تئوری مارکسیسم و جنبش طبقاتی پرولتاریا به این معناست که کارگران تئوری آگاهی طبقاتی را که همانا مارکسیسم است باید از فعالیت روزمره خویش به دست آورند یا این که همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد این تئوری در هر سه جزء آن علم است و با آن باید مانند علم رفتار شود. آیا نظریه ماتریالیسم تاریخی را کارگران خود باید از مبارزات روزانه شان کسب کنند؟ متد شناخت مارکسیسم

راکه چکیده ای از آن در صفحات قبل آمد ، خود کارگران باید کسب کنند یا این که این متد را که منبع آن نزد هگل است (اما به شکلی وارونه) و مارکس آن را با تحولاتی در روش اقتصاد سیاسی بیان می کند ، کارگران باید همانند علم فرا گیرند و در روند مبارزات جاری خود از آن استفاده کنند . نظریه ارزش اضافه را ، که مارکس برای اثبات حقانیت آن بخشی از جلد چهارم کاپیتال را به مجادلات خود با مخالفین این نظریه اختصاص داد و هنوز هم مخالفین جدیدی حتی در میان نئو مارکسیست ها دارد ، خود کارگران پیشرو باید به صورتی تجربی کسب کنند یا این که لازمست این علم را فرا گیرند و در مبارزه طبقاتی و در تبلیغ و ترویج در میان توده کارگران از آن استفاده کنند . یک نگرش معتقد است که باید مارکسیسم را به مثابه علم آموخت و در مبارزه طبقاتی از آن استفاده کرد که در این پروسه مارکسیسم به نیروئی زنده و خلاق و روز آمد تبدیل می شود ، این نگرش مبتنی بر وحدت دیالکتیکی تئوری و پراتیک است . نگرشی دیگر بر این باور است که مارکسیسم [که عمداً به صورت آگاهی طبقاتی از آن یاد می کند تا بلکه بار علمی آن زدوده شود و در حد آگاهی روزمره از جنبش خود انگیخته تنزل یابد] باید در فعالیت روزمره جنبش کارگری به دست آید . این نگرش امپریسم است و هیچ سنخیتی با وحدت دیالکتیکی تئوری و پراتیک ندارد. متأسفانه نگرش نوشته " جنبش کارگری ، کمونیسم و مساله تحزب " از نوع دوم است . در صفحه ۳۰ نوشته مذکور آمده است " توده های کارگر در گام به گام و فاز به فاز پیشبرد این پیکار کل پروسه کار و تولید اجتماعی را آنالیز میکنند . لحظه به لحظه فرآورده های این آناتومی و آنالیز را بر سر بورژوازی فرو می کوبند . این عالی ترین ، دقیق ترین ، مادی ترین و مارکسی ترین تعریف از پدیده آگاهی است " . نخست این نکته مجدداً یادآوری می شود که مارکسیسم را که همان علم راه رهایی پرولتاریاست ، دست کم در شرایطی که بورژوازی بر سریر قدرت است توده های وسیع کارگران نمی توانند فرا گیرند بلکه کمونیست ها در آغاز وظیفه دارند کارگران پیشرو را مسلح به این تئوری کنند تا آن ها بتوانند بخش ها و عناصری از این تئوری را به میان توده های کارگر ترویج و تبلیغ کنند . دوم این که تلقی نوشته مذکور از دقیق ترین ، عالی ترین و مارکسی ترین تعریف از پدیده آگاهی این است که توده های کارگر [دقت کنید توده های کارگر را مد نظر دارد نه کارگران آگاه] در گام به گام و فاز به فاز رویدادها ی پیرامون خود را آنالیز کنند . در سراسر نوشته به این که کارگران آگاهی را باید از منبعی کسب کنند هیچ اشاره ای نمی شود ، بلکه همان طور که پیش تر اشاره شد مارکسیسم را به عنوان علم قبول ندارد . باید از نویسندگان مذکور پرسید توده های کارگری که فاقد آگاهی سوسیالیستی هستند چگونه می توانند پیچیدگیهای نظام سرمایه داری را آنالیز کنند . در ضمن همان گونه که در سطور بعد به آن پرداخته می شود نویسندگان مذکور جدال گسترده ای راه می اندازد که چرا دانشوران طبقات بالا این آگاهی را به میان کارگران می برند ، به جای آن که به ضرورت نقش آگاهی پردازد، تنگ نظرانه نگران آن است که چرا دانشوران طبقات بالا در صدند این آگاهی را به درون جنبش کارگری ببرند ، نوشته مذکور ملامت از نگرشی امپریستی است . در جای دیگری در صفحه ۱۱ نوشته مذکور می خوانیم " آن چه در آگاهی واقعی یک کارگر از هر قضیه

بدیهی هندسی بدیهی تر بوده است برای اینان [به قول نویسنده ، چپ های ناسیونالیست ، سوسیالیستهای اردوگاهی و ... منتقدین دمکرات سوسیالیسم روسی ، تروتسکسیتهای ...انبوه مارکسیستهای دانشگاهی و غیره] موضوع تحقیق یک قرن را رقم زده است " . نگرش امپریستی این حکم چنان عیان است که حاجتی به بیان ندارد . براساس این حکم ناصر پایدار مصلحت نظریه پردازان جنبش کارگری برای جلوگیری از اتلاف وقت " صدساله " در این است که به جای پژوهش معضلات مارکسیسم و کاویدن بحران آن بلادرنگ لباس کارگری پوشیده و به محیط های کارگری وارد شوند تا ره صد ساله را یک شبه بپیمایند و برای گره گشایی از معضلات نظری مارکسیسم و حتی در مجادلات تئوریک با گرایش های غیر مارکسیستی مانند پسا مدرنیسم ، حقایق را بلاواسطه از محیط های کارگری دریابند . همچنین ذکر این نکته لازم است که اگر برای کارگری که در روند مبارزه عملی بر ضد سرمایه داری شرکت فعال کرده است چرا این آگاهی خود را (که در جریان مبارزه خودانگیخته ضد سرمایه داری به دست آورده است) در مبارزات جاری کارگری دخالت نداده است و چرا این مبارزات به شکست انجامیده است . تنزل علمی بودن مارکسیسم به آگاهی کسب شده از فعالیت روزمره و تلقی نکردن آن به مثابه یک علم درست همانند سایر علوم ، وی را به ورطه امپریسم در می غلتاند . گفتنی است طبقه کارگر به دلیل این که غیر از فروش نیروی کار خویش هیچ منبع درآمدی ندارد و منشاء تولید ارزش اضافه است بالقوه ضد سرمایه داری است ، برای این که این ضدیت فعلیت یابد ، مسلح شدن این طبقه به آگاهی سوسیالیستی الزامی است . در غیاب آگاهی سوسیالیستی جنبش خود به خودی پرولتاریا هیچ گاه به نیروی مادی برای برافکندن این نظام تبدیل نمی شود . باید از نویسنده مذکور پرسید آیا رهایی طبقه کارگر از بند کارمزدی بدون آگاهی ممکن است؟ آیا کارگران به صرف شرکت در مبارزات روزمره می توانند ترفندهای گوناگون و پیچیده سرمایه داری که از سوی اقتصاددانان و روشنفکران بورژوازی دایما ساخته و پرداخته می شود را بشناسند ، قدرت مانور سرمایه داری در ارائه اشکال رنگارنگ و متنوع آن از قبیل سرمایه داری خصوصی ، سرمایه داری دولتی ، سوسیال دمکراسی ، دولت رفاه ، سهم کردن کارگران در سود ، سهام و مالکیت کارخانه ، دولت مولد ثروت و... آیا نمی تواند توده کارگران را اغوا کند ؟ آیا بورژوازی نمی تواند هر روز اشکال جدیدی را با هدف استتار و مخفی نمودن ماهیت استثمارگرانه آن عرضه نماید ؟ در غیاب دسته کارگران پیشرو و آگاه که در قالب حزب طبقه کارگر متشکل شده باشند چگونه توده کارگران می توانند دست رد به سینه تمام این اشکال متنوع بزنند ، حصار را بشکنند و آن مناسبات تولیدی را طلب کنند که در آن نشانی از بردگی مزدی نباشد ، در غیاب آگاهی سازمان یافته ، کارگران چگونه می توانند اساساً بردگی مزدی را آماج حمله قرار دهند [که بدیل آن کمونیسم است] . در ضمن چنانچه کارگران فاقد آگاهی سوسیالیستی باشند چگونه می توانند دست رد به سینه سرمایه داری دولتی که خود را سوسیالیسم معرفی می کند، بزنند؟ اگر دانش عمیق اقتصاد مارکسیستی را کارگران پیشرو و آگاه و متشکل (حزب کمونیست) به میان کارگران نبرند ، آیا کارگران به صرف شرکت در جنبش خود انگیخته می توانند سرمایه را به مثابه رابطه ای اجتماعی تلقی کنند ؟

یا این که سرمایه داری را با سرمایه داران یکسان می گیرند و در نتیجه سرمایه داران را بخش بخش کرده و مبارزه با بخشی از سرمایه داران را به عنوان مبارزه با سرمایه داری تلقی می کنند. آیا برای ریشه کن کردن نظام بردگی مزدی، داشتن برنامه حداکثر و حداقل ضروری است یا خیر؟ تدوین چنین برنامه ای آیا از عهده جنبش خود انگیخته کارگری بر می آید؟ یا نیاز به شناخت دقیق سرمایه داری و بدیل آن سوسیالیسم است که این خود درگرو مسلح بودن به مارکسیسم روز آمد است. چرا که تنها پابندی به اندیشه های کلیشه ای سابق جوابگو نیست و باید بحران های جاری و تشتت ایدئولوژیک را نیز پاسخگو باشد. نویسنده "جنبش کارگری، کمونیسم و مساله تحزب" به این معضلات نمی پردازد، ضرورت دستیابی کارگران به آگاهی سوسیالیستی دغدغه وی نیست، نگرانی وی چیز دیگری است، او فقط نگران آنست که مبادا این آگاهی را دانشوران طبقات بالا به کارگران منتقل کنند. به عقیده وی این آگاهی اگر از سوی دانشوران طبقات بالا به کارگران منتقل شود "از عالم بالا بر کارگران نازل شده است" (ص ۴ نوشته مذکور) اما اگر کارگران خود در پروسه عینی جنبش کارگری این آگاهی را کسب کنند "از اعماق زمین زندگی آن ها و از بطن هستی اجتماعی و طبقاتی آن ها فرا می جوشد" (همان جا). برای نویسنده مذکور آن چه واجد اهمیت است ضرورت انتقال آگاهی به درون جنبش کارگری نیست (زیرا وی می پندارد این آگاهی در درون جنبش کارگری وجود دارد) بلکه آنچه برای معتقدین به ضرورت انتقال آگاهی به درون جنبش کارگری از درجه دوم اهمیت برخوردار است یعنی انتقال آگاهی توسط دانشوران دیگر طبقات، برای پایدار حساسیت برانگیز و از درجه اول اهمیت برخوردار است. باید از نویسنده پرسید چرا این آگاهی را به ناگزیر دانشوران طبقات بالا به جنبش کارگری منتقل می نمایند، آیا کم کاری جنبش چپ و از آن بدتر نگرش اکونومیستی امثال پایدار نبوده است که اولاً آگاهی را از کارگران پیشرو مضایقه کرده و آن ها را به تقدیس جنبش خود به خودی واداشته است؟ ثانیاً نویسنده به بحران ایدئولوژیک جنبش جهانی چپ و تشتت فکری ناشی از آن که سال ها پیش از سوی بخشی از هواداران مارکسیسم مطرح می گردید و پس از فروپاشی شوروی در میان توده های کارگر به ویژه در میان کارگران اروپایی آثار زیانباری به جا گذاشت، هیچ اشاره ای نمی کند. در دوران طلایی انترناسیونال اول که نویسنده مزیت آن دوران را خودجوش بودن اتحادیه های کارگری می داند تشتت ایدئولوژیک با چنین ابعادی وجود نداشت و مارکسیسم در میان کارگران دارای جذابیت بود. حکومت های توتالیتری همانند شوروی، چین، کوبا و... که وظیفه پاسداری از نظامی با ماهیت سرمایه داری دولتی را بر عهده داشتند ولی ادعای سوسیالیستی می کردند و در نتیجه باعث رمیدن توده های کارگر اروپایی از مارکسیسم شده اند، در آن دوران هنوز عرض اندام نکرده بودند. اگر جنبش چپ فاقد تشتت ایدئولوژیک با چنین ابعادی می بود و به ضرورت ترویج و تبلیغ سوسیالیسم در میان کارگران پیشرو پای می فشرد و به این کار مهم همت می گماشت به نقش دانشوران طبقات بالا چه نیازی می بود. اگر در میان کارگران پیشرو به تعداد کافی، تئورسین هایی وجود می داشت که می توانستند به دفاع از مارکسیسم برخیزند و جنبش کارگری را از انواع رفرمیسم، سوسیال

رفرمیسم، سوسیال شووینیسم پالایش دهند چه نیازی بود روشنفکران غیر کارگر این وظیفه را به عهده بگیرند. بخشی از مسئولیت وضعیت نامساعد موجود متوجه نگرش اکونومیستی امثال پایدار است که از انتقال آگاهی به درون جنبش کارگری و مشخصاً ترویج مارکسیسم در میان کارگران پیشرو مضایقه کرده اند. تحقیر تئوری و کرنش به جنبش خود به خودی در سراسر نوشته موج می زند. وی برای مقابله با هواداران ضرورت انتقال آگاهی به جنبش خود به خودی و مدافعین ترویج سوسیالیسم در میان کارگران پیشرو در صفحه ۵ نوشته مذکور آن ها را متهم می کند که معتقدند " آگاهی و بصیرت طبقاتی کارگران از مغز دانشوران طبقات بالا ترشح گردیده است " اولاً این داستان " ترشح کردن فکر از مغز " انسان را به یاد ماتریالیست های خام و گت و بوخنرمورد اشاره انگلس در دیالکتیک طبیعت می اندازد، ثانیاً چرا پایدار به استدلال واقعی مدافعین انتقال آگاهی به جنبش کارگری و طرفداران ترویج سوسیالیسم در میان کارگران پیشرو مستقیماً و با استناد اشاره نمی کند، بلکه می کوشد دیدگاهی کج و معوج در ذهن خود خلق کند که عمده‌تاً یا خارج از ذهن وی وجودی خارجی ندارند و اگر هم موجودند چندان تاثیر گذار نیستند، سپس این دیدگاه کج و معوج را هم چون چتری بر فراز جنبش چپ می گستراند و تمام مخالفین دیدگاه خود را در زیر این چتر قرار می دهد تا شاید به این وسیله مخالفین دیدگاه وی بی اعتبار شوند و اثبات دیدگاه پایدار حاصل آید، همان شیوه مذمومی که در ابتدای نوشته به آن اشاره شد. در جای دیگری در صفحه ۱۶ می نویسد: " جنبش کارگری در بنیاد و خمیرمایه وجودی خود یک جنبش ضد کارمزدی است " بلافاصله می نویسد: " مجرد ضدیت با سرمایه مطلقاً متضمن رشد خودپو، بالندگی مفروض یا خودگستری سرشتی پیکار ضد سرمایه داری کارگران با جنبشی با افق روشن سوسیالیستی، جنبشی با بدیل کنکرت کمونیستی و جنبشی با مشعل فروزان کمونیستی نیست ... جنبش کارگری عرصه تاخت و تاز نظریه ها، سیاست ها و راهبردهای متناظر با بقای نظم سیاسی و مدنی و اجتماعی مناسبات کار مزدوری است " در این جا پایدار ناخواسته اعتراف می کند که نفوذ ایده های بورژوایی مانع جنبشی با هدف لغو کارمزدی است. پس برای آن که این جنبش به یک جنبش ضد کارمزدی تمام عیار تبدیل شود چه باید کرد؟ آیا باید این جنبش را برای جلوگیری از نفوذ ایده های بورژوایی ایزوله کرد و طبقه کارگر را در خلا نگه داشت؟ اما این شیوه میسر نیست زیرا ایده های بورژوایی به سهولت در دسترس است. رادیو، تلویزیون، دانشگاه، مدرسه، روزنامه، احزاب همه این ها را بورژوازی تحت اختیار دارد. یا باید چاره دیگری اندیشیده شود، دسته کارگران پیشرو به نظریه سوسیالیسم علمی مجهز و مسلح شوند، با دیالکتیک ماتریالیستی آشنا گردند و علم اقتصاد مارکسیستی را هم چون سلاحی در کف داشته باشند تا بتوانند به راحتی دست رد به سینه نظریه پردازان بورژوازی بزنند. کارگران پیشرو از چنان توان تئوریک و ترویج و تبلیغی برخوردار شوند و آن چنان در میان توده های کارگر دارای پایگاه گردند که مبلغین رنگارنگ بورژوازی جرات نکنند در میان کارگران ظاهر شوند. اما متأسفانه راه حل دوم از نظر پایدار به فراموشی سپرده شده است، اگر ما در شرایط کنونی امکان دوم را متأسفانه به اندازه لازم در اختیار نداریم، اگر کارگران پیشرو ما توان

تئوریک لازم برای مقابله با روشنفکران رنگارنگ بورژوازی را ندارند، اگر ما فاقد کارگرانی تئوریک هستیم، اگر کارگران پیشرو در تاریخچه جنبش کمونیستی ایران عمدتاً دنباله‌رو رهبران گروه‌ها و سازمان‌ها بوده‌اند و خود فعالیت مستقل تئوریک نداشته‌اند، اگر جنبش ما کارگرانی که ادبیات کارگری را در میان کارگران ترویج کنند در اختیار نداشته‌است و ... دغدغه خاطر پایدار نیست. مشکل او صرفاً این است که چرا روشنفکران سایر طبقات آگاهی سوسیالیستی را به میان کارگران می‌برند. ناگفته نماند در جنبش کارگری ایران در فاصله سال‌های ۵۷ تا ۶۰ تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران به فعالیت‌های کمونیستی روی آوردند و در آن برهه دو سه ساله با تبلیغ مستمری که در میان کارگران کردند به رغم دیدگاه‌های حاکم بر جنبش چپ در آن زمان، به مبلغین کارکشته‌ای تبدیل شدند که به راحتی مدافعین جهل و سرمایه را در میان کارگران از میدان به در می‌کردند، ولی متأسفانه همین تعداد کارگران نیز از قابلیت تئوریک برخوردار نبودند و اکثراً دنباله‌رو رهبران گروه‌ها می‌شدند. پس از سال ۶۰ همین کارگران که در محیط کارخانه‌ها شناسائی شده بودند یا اعدام یا به خارج از کشور رفتند. این حقایق از دیدگاه نویسنده مغفول مانده‌است. وی صرفاً نگران موقعیت اجتماعی و طبقاتی ناقلان آگاهی‌است. او این را درک نمی‌کند در شرایط کنونی که جنبش ما فاقد کارگرانی مسلط به آگاهی سوسیالیستی برای تبلیغ‌است، اگر دانشجویان، استادان دانشگاه و ... این آگاهی را به میان کارگران می‌برند و به ترویج آن در میان کارگران پیشرو می‌پردازند، این را باید به فال نیک گرفت. وی باز هم قادر به درک این حقیقت نیست که در شرایط فعلی باوجود بحران و تشتت ایدئولوژیک اگر کارگر پیشرو فاقد آگاهی سوسیالیستی باشد به راحتی خلع سلاح شده و می‌تواند گرفتار ترفندهای گوناگون تئوریسین‌های بورژوازی شود. سرمایه‌داری می‌تواند با ارائه اشکال گوناگون و نوظهور سرمایه‌داری کارگر را بفریبد، هر روز شکل جدیدی را به کارگران معرفی کند و وانمود سازد که استثمار و بهره‌کشی در این اشکال جدید وجود ندارد و چه بسا کارگران ناآگاه اشکال خاصی از سرمایه‌داری (نوع دولتی، دولت رفاه، سوسیال‌دموکراسی و ...) را به عنوان عامل استثمار و بهره‌کشی و فقر و فلاکت تلقی نکنند. تئوریسین‌های بورژوازی بحران ایدئولوژیک جنبش چپ جهانی را شناخته‌اند با انگشت گذاشتن بر روی نقاط ضعف و خلا فکری آن فعالان کارگری بی‌شماری را از مبارزه علیه بردگی مزدی باز می‌دارند. باید از نویسنده مذکور پرسید مگر جنبش همبستگی لهستان جنبش کارگری نبود که طبق دیدگاه پایدار باید خمیرمایه ضد کارمزدی داشته باشد؟ پس چرا جنبش کارگری لهستان تحت رهبری همبستگی رویکردی امپریالیستی داشت و کعبه آمال خود را تاچریسم می‌دید؟ تقدیس‌کنندگان جنبش خود به خودی و آن‌هایی که در برابر آن سر فرود می‌آورند درک نمی‌کنند که جنبش خود به خودی بالقوه ضد سرمایه‌داری است نه بالفعل. برای این که این جنبش اساس سرمایه‌داری و قلب آن بردگی مزدی را نشانه گیرد باید به آگاهی سوسیالیستی مجهز باشد. در نوشته مذکور خط تحقیر و تنزل آگاهی پیگیرانه ادامه دارد. در صفحه ۲۸ آگاهی سوسیالیستی را تا سطح تعمق شخصی تنزل داده‌است: "اگر قرار است در القائنات فریبکارانه سرمایه‌داران منشا تولید ارزش اضافی مسخ و منجمد نشود باید فرایند تبدیل

محصول کار خودبه سرمایه را با دیده بصیرت طبقاتی تعمق کند. این کار به ناگزیر در گرو آن است که توده های کارگر به صورت مستمر برسر تعیین محصول کار خویش و بر سر برنامه ریزی پروسه کار و تولید اجتماعی با بورژوازی در جنگ باشد" یعنی آگاهی سوسیالیستی که علم و دانش مبارزه طبقاتی است و باید مانند علم یاد گرفته شود تا سطح تجربه و تعمق شخصی تقلیل یابد و از کارگران می خواهد که برای برنامه ریزی و تولید اجتماعی با بورژوازی در جنگ باشند. آیا طبقه کارگر برای برنامه ریزی تولید اجتماعی نیازمند برنامه حداکثر و حداقل نیست؟ آیا نباید سیستم سرمایه داری را با تمام جوانب و پیامد هایش بشناسد؟ اکونومیسم و تقلیل گرائی مارکسیسم در جمله نقل شده آن جا آشکار می شود که مارکسیسم و سه جزء آن را در برنامه ریزی و تولید اجتماعی خلاصه می کند، دیگر چه نیازی به آموختن دیالکتیک است! شناخت ماتریالیسم دیالکتیک در برابر ایدالیسم چه ضرورتی دارد؟ سوسیالیسم علمی در مابینت با سوسیالیسم تخیلی، اقتصاد مارکسیستی در برابر اقتصاد بورژوایی این ها همه زائد است! زیرا کارگر آگاهی خود را " در عرصه کارزار طبقاتی در جبهه گسترده علیه کار مزدی" (همان جا) کسب می کند. همپا با تنزل آگاهی سوسیالیستی تا تعمق شخصی حزب طبقه کارگر که دسته پیشرو، متشکل و آگاه طبقه است تا سطح سازمان جنبش کارگری تنزل می یابد، جلوتر به نگرش انحلال طلبانه پایدار اشاره می شود. در صفحه ۳۳ دیدگاه اکونومیستی نویسنده آن جا نمایان می شود که اتحادیه های اولیه را با اتحادیه های فعلی مقایسه می کند: "در مورد اتحادیه ها طبیعتاً باید میان سال های آغاز پیدایش آن ها در اروپای غربی و آمریکا و فلسفه وجودی آن ها پس از پایان عمر انترناسیونال اول کارگری فرق جدی گذاشت و اتحادیه های اولیه عموماً حرکت خودجوش توده های طبقه کارگر برای مقابله متحد و موثر علیه استثمار و ستم کشی و بی حقوقی سرمایه داری بوده است. در حالی که اتحادیه های اخیر پس از شکست بین الملل اول و دوران عروج سوسیال دمکراسی یا سوسیالیسم روسی، فقط بخشی از ساختار مدنی و نظم و قدرت سرمایه بوده اند ... برتری این اتحادیه ها نسبت به اتحادیه های کارگری دوره های بعد به زعم پایدار حرکت خود جوش این اتحادیه ها بوده است. وی هیچ اشاره ای به این که اتحادیه های اولیه زیر چتر انترناسیونال اول بوده اند، نمی کند. این که مانیفست کمونیست برنامه کار اتحادیه کمونیست ها بوده است و اتحادیه کمونیست ها چه تاثیرماندگاری در طبقه کارگر آلمان داشت، جایگاهی در تفکر وی ندارد. مبارزه ایدئولوژیک_سیاسی که مارکس با امثال لاسال و پرودون داشت و اتحادیه های کارگری را از رفتن به زیر چتر رفرمیسم نجات داد برای او حائز اهمیت نیست، وی صرفاً ستایشگر حرکت خودجوش آنهاست. در مقطع جنگ امپریالیستی اول و بروز سوسیال شووینیسم مبارزه ایدئولوژیکی که لنین با سوسیال شووینیست ها کرد و صف کارگران را از بورژوازی مجزا نمود برای او حائز اهمیت نیست، مهم این است که اتحادیه های اولیه خودجوش بوده اند. سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی را از این واضح تر نمی توان یافت.

در صفحه ۳۲ نویسنده مذکور می نویسد: "نگاه هر دو جریان [طبق تقسیم بندی نویسنده، سندیکالیست ها و هواداران سکت های حزبی] به درون مایه طبیعی و سرشت خود جوش جنبش کارگری با نگاه آنان به پدیده شعور و آگاهی طبقاتی کارگران از همه لحاظ همگن و هم نهاد است و جز این نمی تواند باشد. هر دو جریان به رغم تمامی تعارضات فرمول بندی ها، اساس ضدیت خودانگیخته و نهادین جنبش طبقه کارگر با سرمایه داری را به کلی نفی می کنند. هر دو گرایش وجود واقعی شعور و خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا را با دیدی عمیقاً ایدالیستی، بورژوازی و باژگون نظاره می کنند ... از دید آنان نهاد حزبی، رهبری برای جنبش کارگری است و به بیان ساده تر همان سر پرولتاریا است."

اعتراض نویسنده به این است که چرا ضدیت خودانگیخته و نهادین جنبش طبقه کارگر با سرمایه داری پذیرفته نمی شود. سوال این است که اگر جنبش خود به خودی با سرمایه داری ضدیت نهادین دارد چرا به طور خودانگیخته علیه این نظام قیام نمی کند؟ چرا جذب سندیکاهای زرد می شود؟ که رهبران آن ضمن پذیرفتن اساس سرمایه داری به چانه زنی برای خواسته هایی که از چارچوب این نظام خارج نمی شود مشغولند؟ وی مدعی است سایر جریان های چپ بر جدائی سر پرولتاریا از تن وی، بر جدائی پروسه پیکار جاری طبقاتی از محور ضدیت با سرمایه داری و برای لغو کارمزدی بیشتر لجاجت می ورزند. در این جا مخاطب پایدار آن رویکرد سوسیالیستی است که آگاهی سوسیالیستی را محصول مستقیم جنبش خودانگیخته نمی داند، از این رو مورد خشم و غضب پایدار قرار گرفته و او به جای آن که نظر آن ها را به صورت دقیق مورد نقد قرار دهد آن ها را متهم می کند که "سر" را از "تن" جدا کرده اند. سوسیالیست های مورد خطاب پایدار معتقدند آگاهی به دست آمده از جنبش خود به خودی ماهیت سوسیالیستی ندارد، از این رو "سر" نمی تواند از بطن جنبش خود به خودی پدید آید، پایدار این نگرش را به جدا کردن سر از تن تشبیه می کند. شیوه ناسالم بد جلوه دادن دیدگاه های مخالف به صورت غلو آمیز، با استفاده از تشبیه و استعاره ناموجه و بدون استناد در سراسر نوشته پایدار وجود دارد. وی پس از تمسخر معتقدین به ضرورت بردن آگاهی سوسیالیستی به درون کارگران و متهم کردن آنها به جداسازی سر از تن!! به تحقیر و تمسخر حزب پرولتری می پردازد.

در صفحه ۲۶ می نویسد: "سوسیالیسم بورژوازی برای آن ها (طبقه کارگر) حزب تشکیل می دهد." در این جا وی تمام طیف معتقدین به ضرورت تشکیل حزب را یکدست پنداشته و آنها را تحت لوای "سوسیالیسم بورژوازی" قرار می دهد. طبق روش پایدار این بهترین شیوه از میدان به در کردن حریف است و نیازی به بررسی دقیق دیدگاه های گوناگون این طیف نیست. این شیوه یک فایده دیگر نیز برای پایدار دارد، وی را از موضعگیری صریح در زمینه نفی ضرورت حزب معاف می کند و دم خروس پنهان می ماند، غافل از این که در جای دیگری این دم خروس که جلوتر نشان داده میشود بیرون می زند. پایدار از آن جا که با بردن آگاهی به درون پرولتاریا سر ستیز دارد، به تخریب چهره معتقدین به ضرورت انتقال آگاهی به درون پرولتاریا می پردازد. در صفحه ۳۲ می نویسد: "در روایت فرقه گرایان این فقط عناصر حزبی و نخبگان هم حشر در

درون سکت های گروهی هستند که حامل آگاهی و دانش طبقاتی اند. "... آن ها قرار نیست افرادی متعلق به طبقه کارگر و ساکنان زمین زندگی و پیکار توده های کارگر باشند و دانش و شعور و ذهنیت آن ها اساساً بنا نبوده و نیست که فرارسته های شرایط زیست و کار و مبارزه پرولتاریا و بیان اندیشوارصوابدیده ها و مصالح و ملزومات این مبارزه باشد _ ژرفای این نگاه از بدترین خرافه ها و متحجرتترین برداشت های جزمی متافیزیکی انباشته است و بیگانگی با درک مارکسی و مادی تاریخ در تمامی جوارح و ساختار آن موج می زند." در این جا معتقدین به ضرورت آگاه سازی پرولتاریا و آنهایی را که می پندارند بدون انتقال آگاهی سوسیالیستی، جنبش خودانگیخته در چهاردیواری سرمایه داری محصور می ماند، به باد فحش و ناسزا می گیرد. آنها را فرقه گرا و عمق نگرش آنها را "بدترین خرافه"، "متحجرتترین برداشت های جزمی متافیزیکی" می نامد و آنها را متهم به بیگانگی با درک مارکسی می کند (وی از کاربرد مارکسیسم اجتناب می ورزد و دکترین منسوب به مارکس را به مارکسی تنزل می دهد تا از هر گونه ایسم و ایدئولوژی گرایی مبرا باشد و پست مدرن ها را نرنجانده باشد) حال چرا این آگاهی که توسط گرایش مذکور به درون پرولتاریا منتقل می شود از نظر پایدار حتما متافیزیکی است معلوم نیست و او ضرورتی نمی بیند که با ارائه مدارک و شواهد مستند این متافیزیک را مدلل سازد، وی فقط می خواهد سیمای ناقلین این آگاهی را تخریب کند و بس! او در این جا شگرد همیشگی خود را به کار می بندد، مخالفین دیدگاه خود را نگرشهایی کج و معوج معرفی می کند تا بلکه با نفی آن ها به اثبات خویش برسد، هیچ اشاره ای به استدلال مدعیان ضرورت تجهیز پرولتاریا به آگاهی سوسیالیستی نمی شود. جالب آن که کسی که بیش از همه بر این ضرورت پای می فشرد لنین بود، اما پایدار آگاهانه در این جا لنین را دور می زند و به مدعیانی با دیدگاهی کج و معوج می پردازد. در صورتی که بسیاری از مارکسیست ها که بر ضرورت تلفیق آگاهی با جنبش خود به خودی پای می فشارند، انتقال این آگاهی را منوط به تشکیل حزب نمی کنند و به عقیده آنان در غیاب تشکیل حزب، این وظیفه خطیر را حتی محافل مارکسیستی نیز می توانند انجام دهند. در صفحه ۳۴ نوشته مذکور، پایدار برای احراز هویت سرمایه ستیزی "تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر" آن هم بدون وجود تشکیلات کمونیستی به شگرد کذایی متوسل می شود و به تخریب چهره معتقدین به ضرورت تجهیز طبقه کارگر به آگاهی سوسیالیستی به قصد ایجاد جو بدبینی نسبت به آنها در میان کارگران نا آگاه، می پردازد ولی خوشبختانه کارگران آگاه تسلیم جو سازی و لفاظی نمی شوند و در مقابل هر ادعایی فقط گوش به استدلال می سپارند و بس! و بعد قضاوت می کنند. استدلال معتقدین به ضرورت تجهیز طبقه کارگر به آگاهی سوسیالیستی این است که هر گونه تشکل و سازمان کارگری به شرطی می تواند حصار سرمایه داری را بشکند که حزب طبقه کارگر با پروسه مداوم و بلاانقطاع روشنگری ترفندهای سرمایه داری را افشا کند در غیر این صورت مبارزه با سرمایه داران جایگزین مبارزه با سرمایه به عنوان رابطه ای اجتماعی می گردد، به جای آن که قلب سرمایه داری یعنی بردگی مزدی نشانه گرفته شود جنبه های فرعی آن آماج حمله قرار می گیرد، کارگران به علت فقدان آگاهی، سرمایه داری را بخش بخش

نموده و آنها را به خوب و بد تقسیم می کنند و با کلیت این نظام رو در رو نمی شوند ، ممکن است فریفته اشکال متنوع و رنگارنگ آن شوند و ... هر کارگر آگاه ، کنجکاو و پژوهشگری انتظار دارد که پایدار در برابر معتقدین به ضرورت پیوند آگاهی با جنبش خود به خودی با چنین استدلالی ، دقیقاً به استدلال و برهان توسل جوید و دیدگاه خود را اثبات نماید ، اما پایدار چه می کند ؟ بدون پاسخ گویی به استدلال فوق الذکر ، کلیه معتقدین به دیدگاه ضرورت پیوند آگاهی با جنبش خود به خودی را " از قماش و جنس سندیکالیست ها " قلمداد می کند . تحقیر تئوری و تقلیل مارکسیسم در نوشته وی پیگیرانه ادامه دارد . در صفحه ۳۰ آگاهی را چنین تعریف می کند : " آگاهی طبقاتی کارگر عین مبارزه روز او علیه سرمایه داری و مبارزه جاری وی علیه سرمایه عین آگاهی طبقاتی بالفعل اوست " (تاکید از ماست). در این جا زرادخانه عظیم تئوریک مارکسیسم که پشتوانه پیشروی پرولتاریا و مایه دلگرمی هر کارگر مبارزی است تنها به شرطی می تواند مهر تاییدیه را به عنوان آگاهی از پایدار دریافت کند که در حصار تنگ و حقیر مبارزه روزمره کارگر بگنجد . اگر این زرادخانه چنان عظیم است که ماتریالیسم تاریخی آن حتی به تبیین تمام مراحل تاریخی بشریت نیز پرداخته است ، اگر در آن دیالکتیک طبیعت و تاریخ کشف شده است که خود وامدار زرادخانه فکری هگل و سایر اندیشمندان است ، اگر این دکتترین میراث تمدن بشری است و در آن چشم انداز سوسیالیسم و طرح گذار از سوسیالیسم به کمونیسم در آن چنان عظیم است که در فعالیت روزمره کارگر نمی گنجد . طبق حکم پایدار آن بخش از مارکسیسم که فراتر از قالب تنگ فعالیت روزمره است " وحی نازل شده " ، " انباشته های بی مصرف ذهن " و ... است و باید دور ریخته شود . زیرا " آگاهی طبقاتی (از کاربرد مارکسیسم اکراه دارد) کارگر عین مبارزه روز او علیه سرمایه داری است " پایدار آگاهی طبقاتی کارگر را از زرادخانه عظیم خود که از نظریه تکامل طبیعی مانند داروینیسم گرفته تا آخرین دستاوردهای علمی حتی نظریه نسبیت ، ردیابی رابطه دیالکتیکی بین پدیده های علمی و طبیعی ، قوانین تکامل تاریخ ، بنیان ماتریالیستی در فلسفه و ... است محروم می سازد و می خواهد طبقه کارگر فاقد سلاح تئوریک را به مصاف بورژوازی با تمام آن ایدئولوگ های رنگارنگش بفرستد و در این مصاف معلوم است چه بر سر پرولتاریا می آید . در صفحه ۲۷ به نقد موضوع تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا از موضع به قول وی " چپ دموکراسی خواه و کمونیست نمای روز " می پردازد ، هیچ اشاره و مکتبی بر روی موضوع بسیار مهم و کلیدی تسخیر قدرت سیاسی نمی کند ، معتقد است " چپ های دمکراسی خواه و ... " مقوله تسخیر قدرت سیاسی از دیدگاه مارکس را تحریف نموده اند . بدون این که خود بحث اثباتی و روشنی را ارائه دهد . وی تسخیر قدرت سیاسی را به صورتی ساده در لغو خرید و فروش نیروی کار خلاصه می کند و با موضوعی چنین با اهمیت و کلیدی عمداً به صورت گذرا اشاره می کند زیرا به محض مکتب و موشکافی روی آن باید به پرسش های متعدد جواب دهد برای تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا باید برنامه حداکثر و حداقل داشت ، راه نیل به آن در صورت پذیرش پلورالیسم و احزاب مخالف را باید مشخص نمود و سرنوشت موضوع تخریب ماشین دولتی و مقولاتی مانند

دولت ایدئولوژیک و دولت ائتلافی، رابطه حزب کمونیست با دولت و رابطه آن با سایر احزاب باید روشن شود. زیرا آن چه تا به حال مورد نظر چپ سنتی بود انکار پلورالیسم و به رسمیت نشناختن حق فعالیت سایر احزاب بود. باید روشن شود پرولتاریا چگونه و به چه شیوه ای غیر از آن شیوه استالینی قدرت را حفظ خواهد کرد. پرداختن به یکایک این موضوع ها با نگرشی جدید سیمای نوینی از مارکسیست ها ارائه می دهد زیرا مارکسیست های راست آیین از پرداختن به این موضوع ها تا به حال طفره رفته اند، پایدار نیز از پرداختن به این موضوع های اساسی سرباز می زند، وی که در صفحه ۳۶ نوشته مذکور به برخی از نمودها و عملکردهای منفی حزب بلشویک در بدو به قدرت رسیدن اشاره می کند، عامل شکست انقلاب اکتبر را در عملکردهای منفی اقتصادی مورد اشاره خلاصه می کند، لیکن نگرش اکونومیستی وی مانع از آن می گردد که به برخی از عوامل اساسی سیاسی دیگر از قبیل عدم اعتقاد به پلورالیسم سیاسی و بر نتابیدن سایر احزاب که در نهایت به استقرار دیکتاتوری فردی استالین به جای دیکتاتوری پرولتاریا انجامید، بپردازد. بلشویک ها با حذف پلورالیسم سیاسی، ممنوعیت فعالیت سایر احزاب و پاک کردن صورت مسئله انبوهی از پرسش ها را که بعدها پیش روی چپ نوین قرار گرفت، بی پاسخ گذاشتند. آنها حاکمیت حزب را جایگزین حکومت شوراها کردند. از سوی دیگر پایدار به ضرورت تسخیر قدرت سیاسی ضمن پایبندی به پلورالیسم به عنوان پیش شرط دگرگون ساختن مناسبات تولیدی هیچ اشاره ای نمی کند. او در این نوشته حتی سرنگونی قدرت سیاسی پاسدار سرمایه به عنوان پیش شرط لغو کارمزدی را نیز مطرح نمی کند. وی فقط به صورت انتزاعی شعار لغو کارمزدی می دهد ولی این شعار انتزاعی است زیرا اولاً لغو کارمزدی را از مبارزه طبقاتی با کلیت سرمایه داری جدا می سازد، ثانیاً دگرگونی مناسبات تولید را از رژیم سیاسی پاسدار آن جدا می کند. این جدا کردن و عدم اشاره به ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی به عنوان پیش شرط تحقق خواسته هایی مانند "مسکن، بیمه، بهداشت، آموزش رایگان و برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی توسط شوراهای کارگری" این توهم را می تواند در خواننده ایجاد کند که نیل به این شعارها در جمهوری اسلامی امکان پذیر است. پایدار در تلاش خود برای کرنش به جنبش خود به خودی و خوار نمودن عنصر آگاهی آنقدر اصرار دارد که کار به تحریف تاریخ می کشد. وی از دو رویداد تاریخی یاد می کند. رویکرد کارگران روسیه به بلشویسم و رویگردانی آنها از منشویسم. وی روی آوری کارگران به سمت نیروهای چپ را حاصل سطح هرچند نازل آگاهی کارگران ناشی از ضدیت با سرمایه می پندارد و می نویسد: "چه چیزی توده کارگران روس را به بلشویسم پیوند می زد. چه نیرویی بر سر آن ها فریاد می کشید که منشویک ها را رها کنند و به بلشویسم به پیوندند؟ آیا جز این بود که این توده وسیع به رغم سطح نازل آگاهی و شناخت سیاسی، به رغم خرافه پرستی ها و بسیاری عیب و ایرادهای اساسی دیگر، در زمین و آسمان ندای ضدیت با سرمایه داری را دنبال می کرد. جز این که ضدیت با سرمایه به صورت رشته محبت دوست او را به کعبه و دیر فرا می کشید؟ عین همین مسئله در مورد جنبش کارگری در حال نطفه بندی سال های ۱۹۰۰ جامعه ایران مصداق دارد، هم چنان که در مورد استقبال

گسترده توده کارگر ایرانی از نیروهای چپ در انقلاب سال ۱۹۷۹ نیز کاملاً صادق است. احزاب، گروه‌ها و جریان‌های ایرانی که کارگران به آن‌ها روی می‌آوردند هیچ کدام پرچمدار جنبش ضد سرمایه‌داری نبودند اما توده کارگران در هر دوره در جستجوی آلترناتیو ضد سرمایه‌داری به این امامزاده‌های بی‌تذکره دخیل می‌بست" (ص ۸ نوشته مذکور) در این جا صحنه به گونه‌ای از سوی پایدار بازگو می‌شود که گویا یک طرف فعال (جنبش خود به خودی کارگران) و یک طرف منفعل بوده است. درباره جنبش کارگری روسیه گویا دو نیروی سیاسی بلشویسم و منشویسم بدون هیچ گونه فعالیت و تحرکی در یک سمت ایستاده‌اند و جنبش کارگری در حال فعالیت و خودپوئی یکی از آن دو را برگزیده است. به زعم نویسندگان این مبارزه ایدئولوژیک بی‌امان بلشویک‌ها و در راس آن لنین نبود که کارگران را از منشویک‌ها رویگردان و به سمت بلشویک‌ها کشاند، آثار ارزنده‌ای مانند "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه"، "چه باید کرد"، تاکتیک انقلابی و ارزنده بلشویک‌ها هنگام وقوع جنگ امپریالیستی اول و شعار آنان در تبدیل جنگ به انقلاب و افشگری بی‌امان آنها در طرد سوسیال شوونیست‌ها نبود که امواج توده‌ای کارگران را به سوی بلشویک‌ها کشاند، بلکه این خود کارگران بودند که به قول نویسندگان با حداقل آگاهی در میان این دو نیروی سیاسی یکی را انتخاب کردند. تحریف تاریخ تا کجا؟! به زعم پایدار در ایران در تحولات سال ۵۷ این تشکل‌های چپ نبودند که با حضور اعضا و هوادارانشان در کارخانه‌ها و با تبلیغ گسترده و خستگی‌ناپذیر بخش‌هایی از کارگران پیشرو را جذب نمودند، بلکه این خود کارگران بودند که پس از جستجو در میان نیروهای سیاسی موجود، سرانجام نیروهای چپ را انتخاب کردند! پایدار در قسمت پایانی نوشته خود بخشی را به تحقیر حزب اختصاص می‌دهد، برای این کار از شگرد کذایی استفاده می‌کند و در صفحه ۳۵ می‌نویسد: "با توصیه به کارگران که به فراخوان سکت سیاسی شان دولت بورژوازی را سرنگون سازند و قدرت را به "حزب" بسپارند ..."، "هر دو جریان (به زعم پایدار، اتحادیه‌ها و فرقه‌گرایان) طرفدار جدی طرح دو تشکیلاتی برای طبقه کارگران، دو تشکیلات که یکی عهده‌دار مبارزات صنفی و دیگری راه‌گشای تحقق خواست‌های اجتماعی و سیاسی است. طرح دو تشکیلاتی هر دو جریان دقیقاً طرح آواره ساختن جنبش کارگری از جبهه جنگ ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی است." در این جا پایدار به جای این که امانت را رعایت کند و نگرش معتقدین به ضرورت وجود دو تشکیلات کمونیستی و سازمان کارگری و استدلال آن‌ها در این زمینه را عیناً بازگو کند چنین وانمود می‌سازد که آنها معتقدند تشکل کمونیستی برای فعالیت سیاسی است و تشکیلات کارگری صرفاً برای خواسته‌های صنفی و غیر سیاسی است. آیا نگرش تمام معتقدین به ضرورت وجود دو تشکیلات این است که سازمان کارگری (اتحادیه‌ها، سندیکا و ...) فقط کار صنفی کند و از دخالت در سیاست بپرهیزد؟ تمام این تحریفات برای آن است که پایدار برای انحلال تشکیلات کمونیستی در سازمان کارگری زمینه چینی کند. در واقع وی معتقد به وجود دو تشکیلات حزب کمونیست و تشکل کارگری (حال با هر عنوان و نامی مانند اتحادیه، سندیکا و تشکل خاص کارگری) نیست و به ادغام این دو تشکل

اعتقاد دارد. در صفحه ۳۹ می نویسد: "حزب هیچ سازمانی جدا از سازمان سراسری جنبش کارگری ندارد" (تاکید از ماست) وی آگاهانه از سازمان سراسری جنبش کارگری نام می برد نه جنبش کارگری؛ منظور وی انحلال سازمان کمونیستی در سازمان کارگری است. حال این که سازمان کارگری در برگیرنده کارگران مبارزی است که با هر هویت ایدئولوژیک و با هر رویکرد سیاسی به صرف مبارزه با سرمایه داری در آن تشکل گرد آمده اند. در میان این کارگران مذهبی، غیر مذهبی، لائیک، ناسیونالیست ممکن است وجود داشته باشد آن ها را یک پلاتفرم سیاسی - اقتصادی گرد هم آورده است، از سوی دیگر تشکل های کمونیستی از جمله حزب کمونیست دارای هویت ایدئولوژیک منسجم و مشخصی هستند که در هر سه جزء آن (فلسفه، اقتصاد و سیاست) با سایر ایدئولوژی ها وجه تمایز روشن و واضحی دارند، به گونه ای که پذیرفتن هر یک از این سه جزء انسجام فکری را از آنها سلب می نماید و عضویت در حزب کمونیست، عدم اعتقاد به هر یک از این سه جزء را بر نمی تابد. نمی توان به صرف پذیرش نظریه اقتصادی مارکسیسم و تئوری "اضافه ارزش" و عدم اعتقاد به ماتریالیسم به عضویت حزب در آمد. به عنوان نمونه پذیرش نئولیبرالیسم در سیاست با عضویت در حزب کمونیست منافات دارد، از این رو حزب کمونیست دارای یک چارچوب عقیدتی مشخصی است و عقاید کلیه اعضاء حزب می باید در این چارچوب بگنجد. در حزب کمونیست مبارزه ایدئولوژیک تفکر های غیر پرولتری را پالایش می دهد و مانع از سیطره افکار و عقاید غیر پرولتری می گردد. حال این که در تشکل کارگری (با هر عنوان و نامی) این پیش شرط ها لازم نیست، کارگرانی که در این تشکل ها گردهم آمده اند دارای جهان بینی های متفاوتی هستند. پایدار در سراسر نوشته خود با ایجاد جو بدبینی نسبت به حزب طبقه کارگر و با آوردن نمونه هایی از عملکرد های منفی گرایش هایی که ادعای حزب طبقه کارگر را داشته اند به شیوه ای استقرایی می کوشد این نتیجه را در خواننده القاء کند که به طور کلی تشکیلات مستقل حزب طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی پرولتاریا زائده ای غیر ضرور است و از بالا بر سر طبقه کارگر نازل می شود. راه حل پیشنهادی هم این است: ادغام دو سازمان در یک تشکل واحد به نام تشکل کارگری ضد سرمایه داری. در واقع پایدار وجود حزب را می پذیرد ولی حزبی که در سازمان کارگران (اتحادیه، سندیکا، تشکل کارگری و...) مستحیل شده باشد در نتیجه هویت ایدئولوژیک نداشته باشد، اشخاص مذهبی، ناسیونالیست، شوونیست می توانند در آن عضو باشند. در واقع تشکیلاتی بی یال و دم و اشکم، همان گونه که تئوری را هم قبول دارد ولی آن تئوری ای که از پراتیک روز اخذ شده باشد نه این که حاصل دستاوردهای علمی باشد و بدین وسیله انحلال حزب کمونیست در یک تشکل فاقد هویت ایدئولوژیک. وی در صفحه ۳۷ از اهمیت تشکل کارگری ضد کارمزدی دم می زند، هیچ اشاره ای نمی کند که هویت پرولتاری این تشکل در چیست؟ ایدئولوژی که ندارد، فاقد برنامه است، هویت آن فقط این است که در برگیرنده کارگران است و شعار لغو کارمزدی را سر لوحه فعالیت خود قرار داده است حال برای نیل به این مقصود یعنی لغو کارمزدی آیا داشتن ایدئولوژی ضرورت دارد یا خیر؟ مبارزه ایدئولوژیک لازم است یا نه؟ از دید نویسنده مذکور و نیز معتقدین به کافی بودن

چنین تشکلی برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا که به زعم آنان جایگزین حزب است، داشتن یک پلاتفرم سیاسی-اقتصادی کفایت می‌کند. پر واضح است که تشکل مورد نظر، دیدگاه مستقل فلسفی - اقتصادی - سیاسی (سه منبع و سه جزء) ندارد زیرا ایدئولوژی ندارد. از آن جا که وجود جداگانه دو تشکل (حزب و اتحادیه) را قبول ندارد پس قائل به یک تشکل است. از سوی دیگر تشکل سرمایه ستیز مورد نظر وی حزب نمی‌تواند باشد و ایدئولوژیک نیست. دیدگاه‌های مستقل و مشخصی در زمینه فلسفه، اقتصاد و سیاست ندارد، پشتوانه تئوریک ندارد (زیرا اصولاً فعالیت تئوریک را کار دانشوران طبقات بالا می‌داند) برنامه ندارد، در آن چارتاق به روی تمام کارگران با هر ایدئولوژی باز است، کارگر بودن کفایت می‌کند. وی در صفحه ۳۸ نوشته مذکور به وضوح نظریه دو تشکیلات کمونیستی و سازمان کارگری را رد می‌کند، وی معتقد به ادغام حزب در تشکل طبقه است. می‌نویسد: **"حزب او همان جنبش طبقاتی او و جنبش طبقاتی او همان پیکار ضد کارمزدی اوست ... نقطه عزیمت گرایش ضد سرمایه داری طبقه کارگر سازمان دادن کل جنبش کارگری برای پایان دادن به موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار است."** وقتی حزب تا سطح تشکل کارگری بدون هویت ایدئولوژیک سقوط کند و آگاهی سوسیالیستی تا سطح آگاهی روزمره از جنبش خود به خودی تنزل نماید فعالین آگاه و کمونیست نیز به فعالین جنبش خود به خودی سقوط می‌نمایند، دیگر هیچ نیازی به آگاهی، تئوری و مبارزه ایدئولوژیک نیست و در نتیجه جنبش کارگری همان جنبش کمونیستی است! دانش سازماندهی آن‌ها نیز تا سطح **"گردش خون در جنبش کارگری"** تنزل درجه می‌یابد این راه حل انحلال طلبانه هویت ایدئولوژیک پرولتاریا را از وی می‌گیرد و به خلع سلاح تمام عیار ایدئولوژیک طبقه کارگر می‌انجامد زیرا طبق گفته پایدار مغز متفکر طبقه کارگر نه در حزب کمونیست به مثابه دسته پیشرو متشکل و آگاه طبقه کارگر، بلکه در خود جنبش خود انگیزه است. پایدار که طبقه کارگر را به عصیان علیه سرمایه داری وامی‌دارد و آنها را به جنگ علیه نظام سرمایه داری تحریک می‌کند، بدون حزب کمونیست که دسته پیشرو، متشکل و آگاه طبقه کارگر است و هدایت کننده این جنبش و ارائه دهنده برنامه حداکثر و حداقل به صورت روز آمد برای این پیکار است، در واقع آنارشیزم را تبلیغ می‌کند. دعوت از جنبش خود به خودی طبقه کارگر برای برکندن نظام سرمایه داری، بدون این که جنبش خود انگیزه ماهیت سرمایه داری را شناخته باشد، عصیانی کور است که در مسیر خود چه بسا از واپس‌گرایی سر در بیاورد، در تاریخ جنبش طبقه کارگر، حرکت‌های آنارشیزمی که سیر فقه‌گرایی طی کرده اند کم نبوده‌اند. این نگرش در عین حال سندیکالیسم است، زیرا تشکل کارگری بی هویت ایدئولوژیک و بدون سازمان حزب را جایگزین حزب می‌نماید، در گذشته در فاصله سال‌های ۵۷ تا ۶۰ چنین گرایش‌های فکری که به خط پنج و کارگر-کارگری مشهور بودند و مولفه‌های فکری آنها نفی ضرورت عنصر آگاهی، تقدیس جنبش خود به خودی و جایگزین کردن تشکل کارگری به جای حزب بود چند صباحی خود را نمایانند. برخی از عناصر سرخورده از مبارزه ایدئولوژیک در آن دوران را نیز جذب کردند، پراتیک چشمگیری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. در کارخانه‌ها و وظیفه اصلی آن‌ها تخریب

گروه های سیاسی آن زمان و دعوت از کارگران آگاه برای ترک آن گروه ها، حزب و سازمان گریزی بود. برای بورژوازی و رژیم حامی آن بی آزار بودند. خمیرمایه دیدگاه پایدار نیز به رغم لفاظی های پر طمطراق آن و استفاده از الفاظ دهن پرکن " جنگ و پیکار"، " توپخانه"، " قرارگاه"، " ستاد جنگی طبقه کارگر" و ... همان خط پنج سابق و نگرش های کارگر_کارگری است. دیدگاه وی در چند مولفه خلاصه می شود:

- انحلال طلبانه است زیرا تشکل کمونیستی را در سازمان کارگری منحل می کند و تشکل حاصل از ادغام دو تشکیلات، یک سازمان فاقد هویت ایدئولوژیک است و هر کارگری با هر نگرشی می تواند عضو آن باشد.
- نقشی برای تئوری در جنبش خود به خودی قائل نیست، تئوری را به شرطی می پذیرد که مستقیماً از پراتیک روزمره حاصل آید، دستاوردهای تا کنونی که بارها مورد استفاده مارکس قرار گرفته است، جایگاهی در تفکر وی ندارد.
- لغو کارمزدی را از کلیت سرمایه داری جدا می کند تا بتواند مبارزه طبقاتی را محدود به مبارزه اقتصادی _ سیاسی طبقه کارگر نماید، مبارزه در عرصه های تئوریک، ایدئولوژیک، فرهنگ و اندیشه از دید وی جایگاهی در مبارزه طبقاتی پرولتاریا ندارد.
- نگرش وی آنارشویستی است زیرا طبقه کارگر را بدون برنامه ای واضح، و دورنمایی روشن که از سوی حزب کمونیست طراحی می گردد، دعوت به عصیان کور علیه سرمایه داری می کند.
- سندیکالیسم است زیرا نقش و جایگاه حزب کمونیست را به سازمان کارگران تفویض می نماید .

مدافعان سوسیالیسم

اردیبهشت ۸۴